

شرحی بر آرای گنورگ زیمل درباره موقعیت فرد در کلانشهر کلانشهر و گرایش‌های آن

ارسلان ریحان زاده

گنورگ زیمل به هر روی یک استثناست؛ از این رو که او به معنای دقیق کلمه یک فیلسوف - جامعه‌شناس است که چندان مانند امیل دورکیم دلبسته و هم‌پیوسته با پوزیتویسم نیست و نیز همچون مارکس در دل سنت رادیکالیسم چپ‌گرایانه جای نمی‌گیرد. او درست در میانه این دو سنت است؛ گرچه طیف پژوهشی و انتقادی زیمل به مراتب از این دو تن، معتنا تر و مختلف‌تر است، لذا عبارت فیلسوف - جامعه‌شناس زیبنده فکر و ذهن و کار اوست. مقاله‌ای که در پیش روست، به جامعه‌شناسی شهری زیمل می‌پردازد و می‌کوشد نسبت و ثبوت تفکر او با مارکس را نشان دهد. زیمل در کتاب دوران‌ساز خود «فلسفه پول» پول را آن جزئی از جامعه فرض می‌گیرد که کل روابط جامعه را تابع منطق خود می‌سازد. در واقع، پول به واسطه سیالیت ذاتی‌ای که دارد، قادر است همه چیز را به خود و خود را به همه چیز بدل سازد.

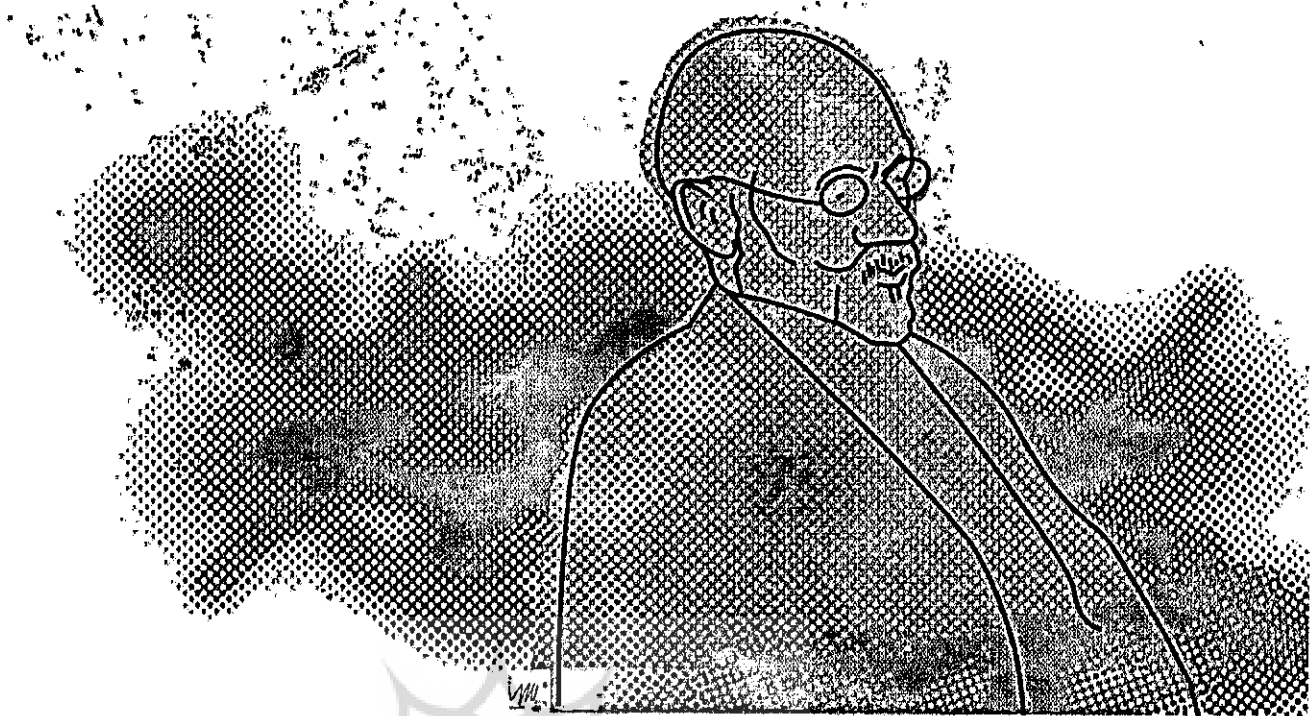
تجربه سوارشدن به اتوبوس‌های خطی یا مترو در کلانشهری همچون تهران، تجربه خاصی است. توصیف سیمای افراد در زمانی که چنین تجربه‌ای را از سر می‌گذرانند، در بیشتر موارد با صحنه‌هایی همچون سرد، یخ‌زده و بی‌اعتنا همراه است. در واقع، از خیره‌شدن به چهره‌های این افراد چیز زیادی که حاکی از گشودگی فرد نسبت به جهان پیرامونی خود باشد دستگیرمان نمی‌شود. قسمی عدم رابطه در کار است که گویی فرد برای حفظ فردیت خود ناگزیر از چنگ‌زدن به آن است.

در مقام قیاس، برای آنان که زندگی در شهرهای کوچک را تجربه کرده‌اند، زیستن در کلانشهرها، از جهات بسیاری تجربه‌ای یک‌سر متفاوت است. می‌توان خصایص زیادی را برشمرد که به این قسم از تفاوت، معنا و روشنی می‌بخشد. از آن جمله اگر بخواهیم اشاره کنیم، آنچنان که شیوه مرسوم مطالعات آکادمیک است، تفاوت‌هایی اند که علم جامعه‌شناسی لحاظ می‌کند. فی‌المثل، در چنین ترازوی، برجسته‌ساختن وجه افتراق‌ها به‌حیث تنوع جمعیتی و چگونگی پراکندگی و توزیع توده افراد در فضای شهری و کلانشهری و همچنین نسبت و رابطه‌ای که این افراد با یکدیگر برقرار می‌سازند، یکی از شیوه‌های مالوفی است که خیل انبوهی از تحقیقات رشته جامعه‌شناسی شهری تلاش‌شان را در این مسیر به‌کار گرفته‌اند. لیکن، برخلاف تحقیقات اینچینی که عمدتاً با تکیه بر داده‌های آماری و فاکت و فیگور به نتیجه‌گیری مطلوب بحث‌شان می‌رسند، هدفی که این نوشتار برای خود متصور شده، از مسیر دیگری گذر خواهد کرد.

چهره‌ای که ما بحث خود را در پرتو آرای وی پی می‌گیریم، گنورگ زیمل، فیلسوف و جامعه‌شناس آلمانی است. جالب آنجاست که معمولاً فضای رسمی علم جامعه‌شناسی نقشی حاشیهای برای زیمل قائل شده‌است؛ چرا که وی با اتخاذ رویکردی تازه و متفاوت و توجه نشان دادن به حوزه‌هایی که تا آن زمان محل رجوع و تحقیق جامعه‌شناسی نمی‌بود، رویه‌ای در جهت عکس‌نهادهای رسمی این علم پیش گرفت. برای ورود به بحث، از مثالی شروع می‌کنیم که به درستی ما را به درک هرچه بهتر آرای زیمل در باب موقعیت فرد در کلانشهر رهنمون می‌کند. تجربه سوارشدن به

اتوبوس‌های خطی یا مترو در کلانشهری همچون تهران، تصویر روشنی از چنین موقعیتی ارائه می‌دهد. توصیف سیمای افراد در زمانی که چنین تجربه‌ای را از سر می‌گذرانند، در بیشتر موارد با صحنه‌هایی همچون سرد، یخ‌زده، و بی‌اعتنا همراه است. در واقع، از خیره‌شدن به چهره‌های این افراد چیز زیادی که حاکی از گشودگی فرد نسبت به جهان پیرامونی خود باشد دستگیرمان نمی‌شود. قسمی عدم رابطه در کار است که گویی فرد برای حفظ فردیت خود ناگزیر از چنگ‌زدن به آن است. گاه بوده در ساعات پرازدحام این وسایل نقلیه که تمرکز و فشرده‌گی مسافران به بالاترین حد خود می‌رسد، فاصله‌ای که دو فرد با یکدیگر حفظ می‌کنند به نیم متر هم نرسد، لیکن با وجود این، باز هم شاهد هستیم کم‌بودن فاصله باعث نمی‌شود که افراد در جهت برقراری قسمی رابطه، عدم رابطه خود با محیط پیرامونی را برهم بزنند. برای ساکنان تهران، طی کردن مسافت ۲۰ کیلومتری میدان تجریش تا راه‌آهن با اتوبوس‌های شلوغی که در فاصله زمانی مسیر، هیچ نوع رابطه کلامی بین مسافران آن در نمی‌گیرد، تجربه‌ای معمول و آشناست.

باهم‌بودگی مسافران چنین اتوبوسی، به‌شکلی سلبی تشکیل یک اجتماع می‌دهد؛ یدین معنا که ایشان از طریق عدم رابطه‌ای که با یکدیگر دارند، به قسمی هم‌رفتاری می‌رسند که به‌زعم زیمل یکی از معناهای دوگانه کلمه «جامعه» را شامل می‌شود. اشاره زیمل به معنای دوگانه جامعه، ناظر به این دریافت است که به‌همراه نفس فرایند هم‌رفتاری (Socialion)، در عین حال ما با معنای اجتماعی جامعه در مقام نوعی محصول فرعی سروکار داریم. از این روی، در این مورد خاص که مثالی نمونه‌وار برای



تأثرات پایدار، آن دسته از تأثراتی هستند که در نسبت با نوع ناپایدار از تفاوت‌های اندکی با یکدیگر برخوردارند. به واقع، یکی از مشخصه‌های آنها روال موزون و بدون افت و خیزشان است که همین ویژگی باعث می‌شود ذهن آدمی در مواقع روبرویی با آنها تحریک عصبی کمتری متحمل شود. این نوع از تأثرات خاص زندگی روستایی و زندگی در شهرهای کوچک است که از تنوع و پیچیدگی زیادی برخوردار نیستند.

ذهن آدمی را به بالاترین میزان خود می‌رسانند. در هجوم همه‌جانبه تصاویری که هر روز در کلاتشهر با آنها روبرو می‌شود، فرد یارایی آن را ندارد که به تمامی آنها واکنش نشان دهد. در طول روز ممکن است با صدها هزار نفر در خیابان‌ها روبرو شود که اگر بخواهد صرفاً چهره تعدادی از آنان را به خاطر بسپارد، تردیدی نداشته باشید که دستگاه عصبی‌اش از کار خواهد افتاد و وی نقش بر زمین می‌شود.

این مساله جدای از میلیون‌ها محرک دیگری است که در کنار سیمای افراد، فرد با آنها روبرو می‌شود. از صدای بوق ماشین‌ها گرفته تا تراکت‌های تبلیغاتی که بر در و دیوار نصب شده‌اند، جملگی محرک‌هایی‌اند که باز هم، اگر فرد بخواهد صرفاً به بعضی از آنها واکنش نشان دهد، سرنوشتی همچون اولی در انتظارش خواهد بود. از این رو سیستم عصبی فرد، خودبه‌خود و به شکلی کاملاً طبیعی، شیوه‌ای را اتخاذ می‌کند که هیچ‌گونه تمایلی در فرد برای برقراری رابطه با این محرک‌ها بر نمی‌انگیزد.

در نتیجه، فضای پرزرق و برق کلاتشهر با همه رنگارنگی و تنوع‌اش که به تأثراتی ناپایدار دامن می‌زند، بدل به فضایی خاکستری برای فرد می‌شود که وی در نسبت با آن احساس سردی و دلزدگی می‌کند. به‌باور زیمِل، اتخاذ رابطه‌ای اینچنینی با محیط پیرامون، برای فرد کلاتشهری ضرورت تام دارد؛ چراکه همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، نگرش دلزده، یگانه رفتاری است که چنگ‌زدن به آن، مراقبه نفس را برای فرد کلاتشهری ممکن می‌سازد.

زیمِل بر این عقیده است که روابط عمیق و عاطفی انسان‌ها در لایه‌های زیرین روان ایشان ریشه دارد. از آنجا که روان آدمی از انعطاف چندانی برخوردار نیست، چنین خصیصه‌ای باعث می‌شود در مواجهه با تأثرات ناپایدار، دستگاه عصبی وی نتواند به فراخور هر یک این تأثرات، واکنش مناسب را از خود نشان دهد. از این روی، نیاز به نیروی دیگری که میزان بالایی از انعطاف را داشته باشد حس می‌شود. چنین نیرویی عقل نام دارد. چنین است که «عقل‌گرایی»، نخستین وجه متمیزه فرد کلاتشهری از افرادی می‌شود که زندگی روستایی دارند. در مقاله «کلاتشهر و حیات ذهنی»، زیمِل در توصیف این نیروی منعطف چنین می‌نویسد:

«... عقل در لایه‌های بالاتر و شفاف‌تر روان جای دارد و منعطف‌ترین نیروی درونی

کلاتشهر زمیلی است، با نوعی از اجتماع روبه‌رو هستیم که افراد به‌واسطه عدم رابطه‌ای که با یکدیگر دارند در ارتباطند.

زیمِل این نوع رفتار فرد کلاتشهری را نتیجه خصیصه‌ای می‌داند که وی ذیل عنوان دلزدگی (Blase) از آن یاد می‌کند. اگر بخواهیم نقطه شروعی برای نگرش دلزده قائل شویم، همانا آن، قرن نوزدهم میلادی است که ما برای اولین بار شاهد تکوین کلاتشهرهای اروپایی همچون پاریس، لندن و برلین هستیم.

همان‌طور که از عنوان دلزدگی برمی‌آید، چنین خصلتی رگه‌هایی کاملاً روان‌شناختی دارد. چنان که پیش‌تر اشاره رفت، دلزدگی، واکنش طبیعی افراد در کلاتشهر برای حفظ فردیت خود است. در واقع، می‌توان آن را شکل پیچیده و تکامل‌یافته مراقبه نفس دانست که بشر به‌طور غریزی از ابتدای حیات خود و در تقابل با نیروهای طبیعت به آن دست می‌زده است. پیچیده‌تر شدن طبیعت در قالب نهاد جامعه، که با شکل‌گیری کلاتشهرها به اوج خود می‌رسد، تقابل فرد با نیروهای طبیعت را هم به پر تشش‌ترین سطح خود می‌رساند.

به‌حیث تأثرات روانی‌ای که بر فرد عارض می‌شود، زندگی در کلاتشهرها، قابل‌مقایسه با هیچ نوع دیگری تا پیش از این تاریخ نیست. ساختار پیچیده و متنوع کلاتشهر، واکنش‌های روان‌شناختی متعددی برای فرد به همراه می‌آورد که این خود در نسبت مستقیم با میزان تحریکات عصبی‌ای است که وی در این ساختار با آنها روبرو است. تأثراتی که بر ذهن آدمی فرود می‌آیند، از این حیث که از چه میزان از پایداری و ناپایداری برخوردارند، واکنش‌های روان‌شناختی مختلف فرد را به همراه دارند.

تأثرات پایدار، آن دسته از تأثرات هستند که در نسبت با نوع ناپایدار از تفاوت‌های اندکی با یکدیگر برخوردارند. به واقع، یکی از مشخصه‌های آنها روال موزون و بدون افت و خیزشان است که همین ویژگی باعث می‌شود ذهن آدمی در مواقع روبرویی با آنها تحریک عصبی کمتری متحمل شود. این نوع از تأثرات خاص زندگی روستایی و زندگی در شهرهای کوچک است که از تنوع و پیچیدگی زیادی برخوردار نیستند.

در مقابل، تأثرات ناپایدار که زاینده زندگی کلاتشهری است، از این حیث که دارای ویژگی‌هایی همچون تنوع، تفاوت، ناهمگونی و ناپیوستگی هستند، تحریکات عصبی

زیمل نوع خاص رفتار فرد کلانشهری را نتیجه خصیصه‌ای می‌داند که وی ذیل عنوان دلزدگی از آن یاد می‌کند. اگر بخواهیم نقطه شروعی برای نگرش دلزده قائل شویم، همانا آن، قرن نوزدهم میلادی است که ما برای اولین بار شاهد تکوین کلانشهرهای اروپایی همچون پاریس، لندن و برلین هستیم

کمی و عددی آن با یکدیگر در ارتباط باشند و از این طریق، کلیت جامعه را تشکیل دهند. این وضعیت تناقض‌آمیز که در آن از سویی فرد با نگرش دلزده خود و رفتن در جلد بی‌ربطی با جهان بیرونی، بر حفظ فردیت خود تاکید می‌گذارد و از سویی دیگر، به واسطه اقتصاد پولی با دیگر افراد و کلیت جامعه در ارتباط است، تجربه هولناکی است که از دید زیمل، موقعیت وی را در کلانشهر می‌سازد.

با این همه، می‌بایست متطقی زیمل را تا انتها پیش برد، به نظر می‌رسد زیمل نسبتی را که نگرش دلزده و سلطه اقتصاد پولی با یکدیگر دارند چندان دیالکتیکی نمی‌بیند. چنین نیست که فرد کلانشهری در نسبت با ساکنان شهرهای کوچک، چون در بند تعصبات و حقارت‌های خاص این شهرها نیست، در نتیجه به مفهوم معنوی و بالای کلمه «آزاد» باشد. در واقع آزادی و فردیتی که زیمل با طرح مفهوم دلزدگی به آن اشاره می‌کند، در پیوندی دیالکتیکی با اقتصاد پولی قرار دارد. چنین پیوندی موجب می‌شود فردیت مورد بحث، تحت هجوم و سلطه سازوکار سرمایه و اقتصاد پولی، نه تنها به آن آزادی که مدنظر زیمل است دست نیابد بلکه دقیقاً با خطر نابودشدگی روبه‌رو شود.

به زبان مارکس، سازوکار سرمایه، در ادامه سیر پیش‌رونده خود فرایند شیء‌شدگی فرد و جامعه را عملی می‌سازد، وضعیتی که در آن تو گویی همه چیز، حتی انسان، بدل به شیئی می‌شود که تمامی ویژگی‌های جزئی، فردی، شخصی، ذهنی و کیفی خود را از دست می‌دهد، و به تمامی، تابع ویژگی‌های منطبق سرمایه می‌شود. چنین فرایندی در ادامه به هیئت دیگری استتعاله می‌یابد که در آن، حتی رابطه فرد با خودش هم پاره می‌شود و به تعبیر مارکس، آدمی از خود بیگانه می‌شود؛ بنابراین دلزدگی به واسطه پیوند دیالکتیکی‌ای که با سرمایه دارد چندان نمی‌تواند فردیت افراد را زیر فشار هجوم نیروهای تمامیت‌خواه کلانشهر تضمین کند. مارکس اشاره می‌کند که با خود آگاهی از چنین پیوندی و دست‌زدن به کنش‌های سراسر انقلابی، می‌توان به فردیت و آزادی حقیقی دست یازید، نام چنین کنشی سیاست و سوژه آن پروولتاریاست.

ماست. عقل برای سازگاری با تغییر و تضاد پدیده‌ها نیازمند شوک و انقلابات درونی نیست. ذهنی که محافظه‌کارتر است فقط از طریق چنین انقلاباتی است که می‌تواند با آهنگ کلانشهری وقایع سازگار شود. بنابراین نوع انسان کلانشهری - که البته هزار نوع دارد - اندامی را پرورش می‌دهد که از او در برابر وقایع تهدیدکننده و تناقضات محیط بیرونی که می‌تواند وی را ریشه کن سازد، محافظت کند. او با مغز خود واکنش نشان می‌دهد نه با قلب خود» (زیمل، ۱۳۷۲).

عقل‌گرایی، تنها معیار حاکم بر زندگی در کلانشهر نیست. این خصیصه در کنار اهمیتی که جایگاه اقتصاد پولی از آن برخوردار است، دو ویژگی اصلی زندگی کلانشهری لحاظ می‌شوند. مبادله اقتصادی در کلانشهر، روابطی را بنیان می‌گذارد که آغازگر رویه غلبه‌یابی «روح عینی» بر «روح ذهنی» است؛ رویه‌ای که در سیر تطور خود به پدیده‌هایی همچون «شیء‌شدگی» و در نتیجه «از خود بیگانگی» منجر می‌شود.

زیمل در کتاب دوران‌ساز خود «فلسفه پول»، پول را آن جزئی از جامعه فرض می‌گیرد که کل روابط جامعه را تابع منطبق خود می‌سازد. در واقع، پول به واسطه سیالیت ذاتی‌ای که دارد، قادر است همه چیز را به خود و خود را به همه چیز بدل سازد. این پدیده جزئی و خاص که هم‌زمان کلی‌ترین و انتزاعی‌ترین شیء محسوب می‌شود، روابطی را مستقر می‌سازد که از پی آن امر کیفی و ذهنی بدل به امر کمی و عینی می‌شود.

روابط افراد در کلانشهر، بیش از هر نقطه دیگری، دستخوش سیطره اقتصاد پولی است. از آنجا که پول به شکلی سرکوب‌گرایانه تفاوت‌های کیفی پدیده‌ها را با متر و میزان‌های کمی می‌سنجد، روابط بین افراد را تابع این سنجه کمی و انتزاعی می‌سازد و از این طریق، اجازه شکل‌گیری هیچ نوع رابطه‌ای با معیارهای فردی، شخصی، ذهنی و کیفی را نمی‌بخشد. این روی، حساب‌گری و ویژگی عمده روابط بین افراد می‌شود که خود در پیوندی وثیق با عقل‌گرایی است.

سلطه اقتصاد پولی بر روابط جامعه، بدون اینکه تغییری را در نگرش دلزده فرد کلانشهری موجب شود، باعث می‌شود که افراد تحت منطبق این سلطه و سنجه‌های

به نظر می‌رسد زیمل نسبتی را که نگرش دلزده و سلطه اقتصاد پولی با یکدیگر دارند چندان دیالکتیکی نمی‌بیند. در واقع آزادی و فردیتی که زیمل با طرح مفهوم دلزدگی به آن اشاره می‌کند، در پیوندی دیالکتیکی با اقتصاد پولی قرار دارد. چنین پیوندی موجب می‌شود فردیت مورد بحث، تحت هجوم و سلطه سازوکار سرمایه و اقتصاد پولی، نه تنها به آن آزادی که مدنظر زیمل است دست نیابد بلکه دقیقاً با خطر نابودشدگی روبه‌رو شود.